

## شهید کتاب «ر»

یک روز چندین نفر از نزدیکان و آشنایان مهمان ما بودند. کسانی که به قول آن روزی‌ها سرشان به تن شان می‌ارزید، ما مشغول صحبت بودیم که رسول (که در دوران کودکی بود) از فوتبال آمد. لباس‌های معمولی رسول و سروروی خاکی او مورد توجه مهمانان قرار گرفت. رسول که رفت، آن‌ها به من گفتند: این تنها پسر شماست؟ بیش‌تر به او برسید! این حرف خیلی مرا ناراحت و پریشان کرد. تنها که شدیم، به رسول گفتم: مادر جان! ما که وضعیت خوبی داریم یا حداقل می‌توانیم لباس مناسب‌تری یا کفش خوبی برای شما تهیه کنیم، چرا این‌طور می‌گرددی که مردم مرا... در این جا رسول حرف مرا قطع کرد و گفت: مادر! به آن‌ها بگو رسول تا زمانی که با بچه‌هایی به مدرسه می‌رود که انگشت پایشان از کتانی پاره‌پاره به در آمده است، همین لباس‌ها نیز برای او زیاد است.

• رسول حیدری، سال‌ها بعد در بوسنی به شهادت رسید. کتاب «ر» به خاطرات و زندگی او می‌پردازد؛ نوشته مریم برادران، نشر آرما.

